منوچهر جمالی

جمهوری ایرانی

شالودهِ « حکومت داد»
حق ایستادگی و سرپیچی
در برابر «حکومت بیداد» است

داد= قانون+ حق + عدالت

بـیـداد = آزردنِ جان و خرد

حکومتی که خردمردم آنرا مشروط نسازد، حکومت بیداداست

خرد = خردِضدخشم(قهروترس) +خردِ همپرس+
خردبرگزیننده + خرد سامانده + خردنوآور+
خردشادوجشنسازاست

حکومت داد، فقط از خردِ بهمنی انسان، سرچشمه میگیرد
حق مقاومت وسرپیچی ملت،اصل مشروطیتِ حکومت است

حکومتی حکومت داد است که از خردِ مردمان سرچشمه گرفته باشد

درفش کاویان ، درفش ایستادگی و قیام« ملت»، برضدِ« حکومت»است
وقتیکه ملت از حکومت ، سرمیپیچد ، درفش کاویان را برمیافرازد

درهرانقلابی ، ملت از یک حق بنیادیش ، « ناگهان» در یک برهه بسیار کوتاه ، بهره میبرد ، که بزرگترین حق او، برای مشروط ساختن هر قدرت و حکومتی است. قدرت و حکومت، باید مشروط ساخته شود، تا همآهنگ با ویژگی« بهمن» گردد ، که ضد خشمست . ولی متاءسفانه ، دراغلب انقلابات ، حکومتهائی سرکار میآیند که درست همین حق را، بلافاصله پس از انقلاب ، از مردم پس میگیرند . آنها ادعا میکنند که چون خود ، حکومت داد هستند (دادسالاری = داد شاهی) ، و همیشه حکومت داد، باقی میمانند ، پس هیچکس، حق ایستادگی و سر پیچی در برابر آن ندارد. هرکس در برابر آن بایستد و از آن سر پیچی بکند ، بیدادگر است و باید بسختی مجازات بشود . ولی تشخیص بیداد بودن یا دادگر بودنِ حکومت ، خویشکاری مردمانست . مردمانند که با کاربرد خرد کاربندشان ، تشخیص میدهند که یک حکومتی ، حکومت داداست یا بیداد . همچنین مردمانند که تشخیص میدهند که یک حکومت، که در آغاز برای دادگری آمده است ،و وعده دادگر بودن داده است ، برغم وعده و میثاقش ، تبدیل به حکومت بیداد شده است . قول دادن ، آسانست و عمل کردن به داد ، دشواراست . هیچ دادی نیست که در یک« آن» ، تحول به بیداد نیابد . پیمان ، هنگامی ارزش دارد ، که دو طرف پیمان ، همیشه دارای قدرت برابر باشند . مردی که امروز در حال ضعف با ملت پیمان می بندد ، فردا که سراسر قدرتِ ملت را در اختیارگرفت ، پیمانش بی اعتباراست ، چون ، ملت ، دیگر قدرت ندارد ، که اورا به ماندن برسر پیمان ، بخواند ویا بطور آشکار ، لغوو بی اعتباری آن پیمان را اعلان کند. قدرت که با داد آمیخت ، بسختی در چهارچوبه داد میماند . قدرت از هر دادی ، میتواند بیداد بسازد . حکومت داد (دادسالاری) ، چنانچه از خود نامش میتوان دید ، ترکیب قدرت با داد است . پس هر حکومتی ، همیشه امکان بیداد شدن را دارد .

خطرِ تبدیل داد به بیداد، همیشه هست . واین خرد مردمانست که سرچشمه پیدایش داد است . از این رو ملت همیشه نیاز به« حق مقاومت و سرپیچی، از حکومتی که دیروز حکومت داد بود و امروز حکومت بیداد شده است» را دارد . این حق و توانائی را ملت دارد که بگوید ، حکومت داد دیروز ، حکومت بیداد امروز شده است . و این خرد مردمانست که حق آن را دارد از نو ، داد را بنیاد بگذارد . ملتی که دیروز به حق ، فرمان میبرد ، امروز به حق از آن سر پیچی میکند . فرمان بردن و سرپیچی کردن ، دورویه یک حقند . هرسکه اصیلی دو رویه داد 1- پیمانِ اطاعت 2- حق به سرپیچی ملت از دادی فرمان میبرد که پیآیند همپرسی خرد مردمانست ، نه از حکومتی که ادعا میکند ، حکومت داد است، ولی مردم احساس میکنند که حکومت بیداد است . این جان و خرد مردمست که میتواند دریابد که یک حکومت ، بیداد شده است . اگر این حکومت ، دیگر تابع داد نیست ، ملت حق دارد که جلو او بایستد و از فرمانش ، سر پیچی کند . چون حکومت بیداد ، همه خردها را میآزارد و سترون میسازد . باحکومت بیداد ،ازخردهای مردمان ، نیرویِ ساماندهی و همپرسگی و نیروی برگزیدن ، و نیروی جشن سازی ، سترده میشود . ملت ، در تاریخش ، فقط در آنات کوتاهی از این حقش برخوردار میگردد، که باید « گوهر همیشگی حکوماتش» باشد . اندیشه های ملت در باره این برهه های کوتاه ایستادگی و قیام ، سپس از حکومتگران و آخوندها از بین برده میشود و مسخ ساخته میشود . درست از همین حق ، که حق ایستادگی و سرپیچی از حکومت بیداد است ، و از ژرفای ملت،آتشفشانی میکند،«قانون اساسی حکومت حقیقیconstitution »، ساخته میشود ، و بدون این حق ، هیچ قدرتی را نمیتوان مشروط ساخت . حکومتی که از خرد مردمان ، مشروط ساخته نشده است ، حکومت بیداد است . مسئله اینست که چگونه از این حق که ملت فقط در برهه های کوتاه از آن بهره میبرد ، میتوان یک حق همیشگی ساخت ؟ چگونه خردهای مردمان ، میتوانند

، قدرت را در هر شکلی ، محدود سازند ؟ این حق که در آنی ، دریافته میشود ، حقیست همیشگی ، ولو آنکه در درازای تاریخ ، پنهان و پوشیده بماند و حتا انکار گردد .
حکومت بیداد ، حکومتی است که از جان و خرد مردم ، مهر و داد رامیسترد ، و نهاد خشم و قهر را در مردم مینشاند . حکومت بیداد ، مردمان را به هم میاندازد ،و از انسانها، پلنگ و شیر و گرگ میسازد . حکومت بیداد ، مردمان را از همآهنگشوی خودجوش ، بازمیدارد .
چومردم ندارد« نهاد پلنگ» نگردد زمانه براو تار و تنگ (فردوسی)
حکومت بیداد ، حکومتیست که داد ، از خردانسانی ، پیدایش نمی یابد .
حکومت بیداد ، حکومتیست که همه امکانات را در جامعه ، از بین میبرد ، که انسان میتواند درآن ، راست زندگی کند، و هنرش ارج بیابد، و برشالوده خرد انسانی ، زندگی کند. حکومتی ، حکومت بیداد است که نمیتواند خرد و جان مردمان را از آزار و گزند دور دارد، و نمیتواند امکانات آنرا فراهم آورد که مردمان ، جان و خرد خودرا بپرورند .در فرهنگ ایران ، خرد، نخستین تراوش جان و زندگیست، و مانند جان ، مقدس است . آزردن خرد ، در باز داشتن خرد از سامان دادن اجتماع ، آزردن جانست که برترین گناه و جرمست .حکومتی ، حکومت بیداد است که مشروط به این شرط نیست، و خواه ناخواه ، مردمان حق سر پیچی از آن دارند . حکومت بیداد ، سنجه هائی را برای کردار و گفتار و اندیشیدن، وضع و جعل میکند که راه پیدایش خرد و جان را، به همه انسانها می بندد ، چون تنفیذِ این معیارها در جامعه ، با کاربرد قدرت و قهر (که ایرانیان ، آنرا خشم مینامیدند) تضمین میگردد . این معیارها، که بیگانه با گوهر جان و خرد انسانی اند ، طبعا جان و خرد مردمان را میآزارند و به آنها گزند میزند . چنانچه در آغازداستان ضحاک ، که در فرهنگ ایران ، نمونه اعلای حکومت بیداد است میآید که:

نهان گشت آئین فرزانگان   پراکنده شد کام دیوانگان
هنر، خوارشد ، جادوئی ، ارجمند   نهان ، راستی ، آشکارا ، گزند
شده بر بدی ، دست دیوان دراز   زنیکی ، نبودی سخن جز براز

آزادی سخن در جامعه از بین میرود ، و فقط در راز ، میتوان بهمنی اندیشید . همانسان که عرفا در سده های دراز ، یا خاموش بوده اند ، یا در راز و سرّ وسربسته، سخن گفته اند . راستی ، درنهان است . کسی جرئت آنرا ندارد که راست باشد و گوهر خودش را بنماید . در حکومت بیداد ، خردِ سامانده انسان ، خردِ برگزیننده انسان ، خردِ نوآور و آغازگر انسان ، خرد همپُرسِ انسان ، توانائی ندارد که گوهر خود را آشکار سازد . به عبارت دیگر، خرد، راست نیست . و انسان در « راستی » ، که پیدایش گوهر جان و خردش باشد ،« انسان هست » . از این رو در حکومت بیداد (بیدادسالاری) ، همه انسانها از گوهر خودشان، بیگانه میشوند . قانون اساسی چنین حکومتی ، برضد پیدایش خرد انسانیست که چشم جان انسان ، طبعاو « نگهبان جانها در اجتماع » است . « غایت حکومت » ، پیدایش خرد و جان انسان در جامعه است ، و این پدیده را ایرانیان ، راستی ،میتامیدند ، و امروزه آنرا، آزادی مینامند . به عبارت دیگر ، غایت حکومت ، آشکارشدنِ « بهمن و ارتا » از انسانست که در بُن او، نهفته هست . بهمن ، اصل « ضدخشم ، یعنی ضد قدرت و ضد تهدید و ضد تحمیل و ... » است . چنین ایده ای ، مسئله « غایت و وسیله رسیدن به غایت » را پیشاپیش ، روشن و مشخص میسازد . وسائل یا آلات یا راههای رسیدن به چنین غایتی ، نبایستی بیگانه با این غایت باشند . وسائل و راههای رسیدن به این غایت ، باید همگوهر و همسرشت این غایت باشند . وسیله برای رسانیدن به غایت (بهمنی شدن اجتماع) ، جدا از ویژگیهای « خرد بهمنی » نیست . همانسان که غایت خرد بهمنی ، ضد خشم است ، وسائل نیز باید « تهی از خشم » و ضد خشم باشند . این ایده، در داستان رسیدن کیخسرو به شاهی ، در شاهنامه بیان شده است ، که هر

چند شکل پهلوانی به خود گرفته ، ولی خودِ ایده ، ازشکافهای داستان ، فرا میدرخشد . رسیدن به خرد بهمنی، که شالوه جامعه و حکومتست ، فقط از راهی ممکنست که همآهنگ با گوهر ضد خشم بهمن باشد . بهمن دژیست که راه ورود به آن بسته است و هیچکس نمیتواند با زور و جنگ و خشم و قهر ،آنرا بگشاید . بنا برفرهنگ ایران ، کسی حق رسیدن به حکومت در ایران را داشت، که بتواند درِ پنهانِ دژ بهمن را بیابد و آنرا بگشاید . و این دروازه دژ بهمن، هم نا پیداست و هم نمیتوان با جنگ و قهر و هجوم و زور آنرا گشود، و به بهمن راه یافت . کسی حق به حکومت در ایران دارد که حکومتش را بر پایه « خرد همپرس » ، « خرد سامانده » ، « خرد آغازگر و نوآور و مبدع » و « خرد برگزیننده » ، « خردی که آزار را از همه جانها دور دارد » بگذارد . این بزرگترین شرط حکومت و قدرت است . رد پای این اندیشه، در داستان برگزیده شدن کیخسرو به شاهی باقی مانده است . کیکاوس میگوید که میان دو نامزد شاهی که کیخسرو و فریبرزباشند ، کسی حق پادشاهی در ایران دارد که بتواند در دژبهمن را بگشاید . البته نام دیگر بهمن ، <u>ارکمن = ارشمن</u> بوده است . « ارک » هنوز نیز به معنای « قلعه ایست که درون قلعه دیگر میسازند + و مقر حکومت است » . همین دو معنا ، نشان میدهد که « ارکه » ، اصل حکومترانیست که نهفته و پنهان و محفوظ از دسترسی است . ارکه، محور نهفته از دید است که سراسر اجتماع را سامان میدهد . در نائینی ، ارک را به محور چرخ نخریسی میگویند که همه پره های چرخ برآن استوارند . این «ارکه» را نمیتوان چاپید و ربود و غارت کرد و بزور، تصرف نمود ، بلکه باید آنرا با مهر ، گشود . با وسائل آشتی و مهر، که درآن هیچ زور و خدعه ای بکار برده نشود ، میتوان درب دژبهمن را گشود . فریبرز و توس با کار برد وسائل قهرآمیز ازعهده گشودن دژبهمن بر نمیآیند و کیخسرو با نهادن نامه در دیوار دژ ، دژ را میگشاید . اینست که خرد انسانی در فرهنگ ایران ، کلید گشودن همه طلسمها و مشکلات و

دشواریها شمرده میشود . راه رسیدن به حکومت و قدرت ، مشروط به کاربرد وسائل و روشهائیست که درآن ، اثری از خشم ، یعنی از قهر و جنگ و زور و تهدید و آزار و دروغ و خدعه نباشد .

چرا « بهمن » ، ضد خشم یا ضدِ قدرت است ؟

برای اینکه حکومت بهمنی باشد ، باید آنچه خرد انسانها باهم میاندیشند ، بدون زور و خدعه و تهدید ، از مردمان ، بکار بسته شود . اینست که « فرمان » در فرهنگ ایران ، نخستین تابش همان بهمن است . فرمان ، پیدایش بهمن ، در « خواست » و در « عمل و کار » است .بسخنی دیگر ، این خرد بهمنی انسانهاست که فرمان میدهد . ما امروزه ، از اصطلاح « فرمان » ، مفهوم کاملا غلطی داریم . ما میانگاریم که این صاحب قدرتیست که « فرمان » میدهد . این شاهست که فرمان میدهد . این خداست که فرمان میدهد . این مرجع قدرتیست که وقتی حکم میکند ، اطاعت از حکمش ، ضروریست . ولی « فرمان » در فرهنگ ایران ، چنین معنائی نداشته است . بهمن ، خرد سامانده و برگزیننده است، چون بهمن ، اصل اندازه و پیمانه است . یکی از معانی « سامان » (مخزن الادویه) ، نی است . ونی ، سنجه یا معیار اندازه گیریست . پس بهمن ، خردیست که درسرشتش ، اندازه هست، و با این اندازه است که برمیگزیند، و سامان (نظم و ترتیب و شکل) به همه مردمان میدهد . واژه « فرمان » ، مرکب از « فرمه + مان » یا « پرمه + مان « است . این پرمه ، همان واژه پرایم prime انگلیسی و پرمه سانسکریت است . مثلا در سانسکریت parama tattva به معنای عنصر ازلی + قدیمی ترین عنصر+ جوهر اصلی + نطفه واقعی است . یا پرمه پوروشا ، به معنای اولین انسان + بشر جامع + انسان کامل است . یا پرم آتماparamaatma به معنای جان جانها + جان بزرگ + روح اولیه + روح بزرگ و حقیقی + حق مطلق ... است . واژه « پوران » نیز همین معنا را دارد . پوراندخت ، یعنی نخستین دختر ، چنانکه در سانسکریت نیز پورکهه پورانه purusha puraana به معنای بشر

اولیه + قدیمی ترین بشر است . در فارسی به بنفشه ، فرمه میگویند ، چون نخستین گل سال در بهار است . اینست که فرمان یا فرمه+ مان ، به معنای مینوی مینو یا مینوی اصلی است که همان بهمن (وهو+ مینو) باشد . پس فرمان ، نخستین تابش و پیدایش بهمن است . فرمان همان پیدایش خردِ به یا خرد سامانده است که از بُن انسان ، که اینهمانی با بُن کیهان دارد ، پدیدارشده است . فرمان ، بیان اراده یک شخص مقتدر یا مرجع قدرت نیست . در فرهنگ ایران ، نه جهان ، از اراده یک مقتدر آفریده شده ، نه اجتماع به دور یک اراده قدرتمندی میچرخد . در کردی ، فرمان ، معنای کار و عمل هم را دارد . خواست خردِ بهمنی که ضد خشمست ، فرمانست که انسان آنرا می پذیرد . چنین خواستی که از خردِ به ، پیدایش می یابد ، یکراست ، تحول به عمل و کردار می یابد . خرد ، تبدیل به داد میشود . خرد بهمنی ، یکراست تبدیل به « خردکاربند یا گیتی خرد » میشود . اینست که در شاهنامه در همان داستان کیومرث، دیده میشود که سروش (که گوشان سرود خرد است) ، نخستین فرمان را میآورد . سروش ، راز پوشیده بهمن را، هم به سیامک میگوید، و هم به کیومرث ، نخستین شاه و نخستین انسان . اینها نخستین فرمانهای شاهنامه اند که گوهر فرمان را مشخص میسازند .

درود آوریدش خجسته سروش کزین بیش مخروش و بازآر هوش
سپه ساز و برکش « به فرمان من » برآور یکی گرد ازآن انجمن
ازآن بدکنش دیو ، روی زمین بپرداز و پردخته کن دل زکین

فرمان را سروش از بهمن میآورد . این بهمنست که فرمان میشود . این خرد بنیادی جهان و انسانست که تبدیل به نخستین فرمان میشود . این اندازه که در درونی ترین بخش خرد انسانست ، تبدیل به نخستین خواست ، نخستین فرمان میشود .گوهر فرمان ، اندازه وخرد ضد خشم و خرد همپرس است . طبعا آنچه را انسان ، از ته دل میخواهد، دیگر ایجاد اکراه نمیکند، و نیاز به تحمیل آن ، با قدرت و زور، و تهدید به مجازات و ترغیب با پاداش نیست . آنچه را گفتارنیک و کردار نیک

مینامند ، درست گفتار و کرداریست که از همین « وهومن = مینوی به = خردِ به » ، برمیخزد . گفتار به و کردار به ، گفتار و کرداریست که از این ژرفترین خرد، در وجودِ انسان ، سر چشمه میگیرد .تا گفتار و کردار، از خرد بهمنی انسان میجوشد ، هیچ نیازی به قدرت و خشم و قهر و تهدید نیست . قدرت ، جائیست که اندازه و معیار از طبیعت خود انسان نجوشیده ، بلکه درخارج از او، وضع و جعل شده است . طبعا ، تنفیذ چنین اندازه ای ، ایجاد اکراه میکند، و واضع چنین قوانینی و دادی را گرفتارخشم میکند، چون برعکس انتظارش همه از بکاربستن آن حکم ، سرباز می تابند ، و تنها راه چاره ، کاربرد قهر و تهدید و انذار و قدرتست . واژه قدرت ، از ریشه « قدر» برخاسته است . قدر، اندازه کردن چیزی بر چیزی است. در قرآن میآید که « ما قدروالله حق قدره 91/6» این الله است که اندازه هر چیزی را معین میسازد . درست قدرت، از همیجا آغاز میشود . واژه قدر ، به معنای فرمان و حکم است . قدرت ، مرجع اندازه گذاری برای دیگرانست . قدرت در امر ونهی ، از همه، اطاعت میخواهد و بدینسان ، کفر و معصیت هر شخصی را معین میسازد، و آنهارا طبق این معیار جعلی که فطری هم میخواند ، پاداش و کیفر میدهد . درست واژه قدرت رابطه آن را با امر، نشان میدهد (قدر= حکم و فرمان) . قدر، اندازه ایست که ایجاب اطاعت میکند . در حالیکه واژه « اندازه » در فرهنگ ایران، به معنای « همآهنگی » ، «هنجید ن باهم= هنجارشدن » است . در فرهنگ ایران ، بهمن ، ازسوئی ، اندازه و اصلِ همآهنگیست ، از سوی دیگر ، اصل همپرسی (دیالوگ و مشورت) است . این خرد موجود در بُن همه انسانهاست که در اثر همپرسیِ همگانی ، در« فرمان» ، پیدایش می یابد . فرمانِ برخاسته از خودکامگی شاه یا سالار یا حتاز خدا، نیست .فرمان ، همیشه باید از خرد بهمنی برخاسته باشد ، تا فرمان باشد . فرمانی که از خرد بهمنی بر نخاسته است ، ولو از شاه یا حکومت باشد ، هیچکسی را ملزم به اطاعت ازآن نمیکند و اگر کسی ازآن اطاعت

کرد، عملش ، بیداد و ستم شمرده میشود . چه فرمان یزدان چه فرمان شاه ، یکی از جعلیات موبدان زرتشتی است . اراده یا تصمیم گرفتن ، در فرهنگ ایران ، بخودی خود ، صفت خدا نیست ، بلکه « تصمیم گرفتن خوب ، خواست نیک = نیکحواهی » صف خداست . سروش ، نیکحواه است . در گوهر خدای ایران ، قدرت، اولویت ندارد که گفته شود هرچه خدا میخواهد ، عدلست . این بود که ایرانیان ، عدل را گوهر همه خواستهایِ « الله » ساختند، تا از الله ، وجودی همانند « اهورامزدا » بسازند . شیعه در این زمینه ، زیر نفوذ فرهنگ ایران قرار داشت . انسانها، در اندیشیدن همگانی باهم ، خواست خود را در« یک فرمان» ، عبارت بندی میکنند . این «وضعِ اندازه از دیگری » که بیان خواست اوست ، چون برضد خرد بهمنی در هر انسانیست ، خواه ناخواه ایجاد اکراه و سرکشی میکند . از هر فرمانی، که از « خرد بهمنی سرچشمه نگرفته »، باید سرپیچی کرد . چنین قانونی و فرمانی ، هر خردی و جانی را میآزارد . ولو آنکه این قانون را امرو نهی یهوه یا الله بداند . کسیکه چنین امری میکند، دچار خشم میشود ، چون انسان ، طبق فرمان بهمنش رفتار میکند ، نه طبق وضع و جعل قدری که در فراسوی این خرد درونی انسان شده است . خیلی جالب است که واژه « غدر » در عربی درست ، هویت همان واژه « قدر» را نگاه داشته است . غدر در عربی به معنای نقض عهد ، ترک وفا ، پیمان شکنی ، ... است . انسان ، همیشه از اندازه ای که، خارج از او گذاشته اند و با آن اندازه ، میخواهند رفتار او را داوری کنند ، اکراه دارد، واز اجراء چنین امری ، سر میپیچد . بهمن ، فرمانیست که از ژرفترین خرد انسانها در جامعه در همپرسی، پیدایش می یابد . خردهای بهمنی انسانها در همپرسی باهم ، باهم میآمیزند و ، بهمن میشوند .از این رو نیاز به کاربرد زور و قدرت و انذار وتحمیل ندارد، تا به کاربسته شود . خرد بهمنی ، آنچه فرمان میدهد ، با خشنودی ، به کارهم می بندد . بیداد کردن ، آزردن چنین خردیست که نگهبان جان است ، و داد از او روان

میشود . برای داد کردن، باید در آغاز ، رفع بیداد کرد . رفع آزارنده خردها ، رفع بیداد است . برای ایجاد حکومت داد ، ضروریست که بیداد را از جامعه ریشه کن کنیم . اینست که پیکار با بیداد ، ضروریست . کسیکه نمیگذارد ، خرد انسانها، آزادانه بیندیشند ، بنیاد جامعه و حکومت داد را از بین میبرد . فریدون که پیکر یابی اصل داد است ، برای پرداختن به داد ، نخست با بیداد، که ضحاک یا اژدها باشد ، پیکار میکند . سرکشی و سر پیچی از بیداد ، و براندازی حکومت بیداد ، برای آفرینش حکومت داد ، ضروریست . بیداد را باید برانداخت . بیداد ، حق موجودیت ندارد . هرچند نیز که هر حکومت بیدادی ، گواهی بر داد بودن حکومتش بیاورد. همه مهان و بزرگان ، گواهی بر دادگر بودن حکومت ضحاک میدادند، و براندازی آنرا جرم و خیانت هم میشمردند ! سرکشی و سرپیچی از حکومت بیداد، و براندازی آن ، در فرهنگ ایران ، کار مقدسی است .

آنکه در برابر حکومت بیداد میایستد، و برضدآن پیکار میکند ، نخستین گام را برای پیدایش حکومت داد بر داشته است . این قداست ایستادگی و مقاومت ملت در برابر حکومت بیداد، سپس در دوره ساسانیان از اسطوره های ایران (از ُبنداده های ایران) زدوده و حذف و طرد شده است . در واقع حق سرپیچی از حکومت بیداد گرفته شده است ، چون حکومت مرّوجان دین زرتشتی، همه شاهان ساسانی ، همه شاهان دادند ، چون نگهبان الهیات زرتشتی هستند . رد پای این طردِ قداست سرپیچی ، در همان داستان کاوه و فریدون، باقی مانده است . فریدون و کاوه ، دوشخص جدا ازهم نبوده اند . آنکه برضد ضحاک برخاسته ، همان فریدون بوده است . واوست که نخستین گام را در پیدایش حکومت بیداد بر میدارد . آنکه حکومت بیداد را بر میاندازد، شایسته و سزاوار حکومت داد است . و هیچ قدرتمندی ، نمیگوید که من حکومت بیدادم، و هرگز بدلخواه خود از قدرت هم، کناره نمیگیرد . هرکس که حکومت را بر پایه خرد بهمنی همه مردمان قرار نمیدهد ، از دید فرهنگ ایران ،

حکومت بیداد است و باید ازآن سرپیچید . اساسا در اوستا ، نامی از کاوه نیست . و نام درفش کاویان هم در اوستا ، درفش گش است که همان درفش فرّخ یا درفش خرّم باشد . چون لحن چهارده باربد که برای روز چهاردهم ماه ساخته شده ، و روزگش میباشد ، شب فرّخ خوانده میشود . پس « گش» ، همان « فرّخ = خرّم » است . از همین درفش کاویان، یا درفش خرّم میتوان دریافت که چرا سده ها در ایران خرّمدینان ، هم در برابر ساسانیان و هم در برابر اسلام سرپیچی میکردند ، چون هردوی آنها، حکومت را بر اولویت خرد انسانها قرار نمیدادند، و طبعا هردو ، حکومت بیداد بودند . داد ، فقط تروا‌ش خرد بهمنی انسانهاست ، نه خلافت امر الله، ونه تنفیذ خواست اهورامزدا .

چرا موبدان ، شخصی را بنام کاوه ، جدا از فریدون که پیکر یابی اصل داد است، ساخته اند ؟ چون از دید الهیات زرتشتی ، کسی حق سرکشی در برابر حکومت داد ندارد . برای الهیات زرتشتی ، حکومتی ، حکومت داد بود که « خواست اهورامزدا » را اصل حکومت میدانست ، نه خرد بهمنی انسانها را ، و این برای ایرانیان ، اصل بیداد بود . موبدان زرتشتی ، این تفسیر را ازآن رو کرده اند که حکومت ساسانیها را مصون و ایمن از سرپیچی ملت بدارند . زنخدایان که همان سیمرغیان یا خرمدینان باشند ، حکومت ساسانی را که دین زرتشتی را با خود اینهمانی میداد ، حکومت بیداد میدانستند ، چون از دید آنها ، حکومت ساسانی ، برضد اصالت جان و خرد انسان بود . حکومت ساسانی ، از دید خرمدینان ، بهمنی نبود . در حکومت آنها ، خرد انسان ، اصل حکومت نبود ، بلکه آموزه زرتشت، با برداشتی که موبدان ازآن داشتند ، اصل حکومت بود . این بود که با جدا ساختن کاوه از فریدون ، راه سرکشی را به حکومت بستند، و بدینسان فرهنگ آزادی را در ایران سربگور کردند . جداساختن کاوه از فریدون ، این معنارا داشت که ، هرکسیکه برضد حکومت بیداد ، قیام میکند ، هرچند نیز که قیامش به حق باشد ، حق رسیدن به شاهی و تاءسیس حکومت تازه ندارد . همین

ایده بود که بهرام چوبینه و ابومسلم و .... را در تاءسیس حکومت تازه ، فلج ساخت . با جداساختن کاوه از فریدون ، نشان داده شد که سرکشی و سرپیچی ، امر مقدسی نیست، و از برکت خدایان(آرمیتی + سیمرغ) برخوردار نیست و سرکش ، حقانیت تاءسیس حکومت ندارد. در حالیکه این سرپیچی را سیمرغیان = خرمدینان ، امر مقدسی میشمردند . پیکار با بیداد ، بخشی از داد و گوهر داد است . ایجاد داد ، با رفع بیداد ، شروع میشود . نگاهداشت داد ، با پیکار همیشگی با بیداد ، ممکنست . هیچ حکومتی ، حکومت داد « نیست » . هر حکومتی را باید در « داد » نگاه داشت، و نگذاشت که بیداد بشود . درفش کاویان ، درفش همیشگی ملت در برابر بیداد حکومتست . درفش کاویان ، درفش سرپیچی ملت و حق سرپیچی ملت است . بسیار جای شگفتست که چرا ملت ایران از این درفش ، برای دفاع از حق سرپیچیش ، بهره نمیگیرد . این درفش حکومتی و درفش شاهی نیست . اکنون هنگام آنست که درفش کاویان را برافرازند . گش که همان فرّخ یا خرّم باشد ، کسی جز ملت نیست . مسئله ، نشستن در انتظار پیدایش کاوه نیست . خود ملت ، کاوه یا خرّم است که باید بر خیزد. اینکه فریدون ، در آغاز، شیر از گاو برمایون مینوشد ، به معنای آنست که شیر از زنخدای زمین مینوشد، و سپس مادرش اورا به کوه البرز میبرد، که جایگاه سیمرغست ، و در آنجا سیمرغ ، دایه اوست . مادرش که فرانک نام دارد ، فرانک به معنای سرفرازی و سرکشی است . مادر داد ، سرکشی است . فریدون ، پس از شانزده سالگی ، بدان انگیخته میشود که برضد ضحاک برخیزد . به عبارت دیگر ، او در این خیزش برضد ضحاک ، هم برکت از زنخدای زمین، و هم برکت از زنخدای آسمان دارد . هم آرمیتی و هم سیمرغ ، این پیکار و مقاومت را، قداست می بخشند . از اینجاست که ناگهان ، بجای فریدون ، شخصی بنام کاوه گذارده میشود و فریدون ، غیبش میزند .فریدون ، از کوه البرز برای این کار، پائین میآید ولی ناگهان ، ناپدید میشود، و کاوه ، کار سرکشی را آغاز میکند . کاوه ای

که نه شیر آرمیتی را نوشیده است، و نه نزد سیمرغ ، پرورده شده است!
سرکشی را فقط کاوه میکند، که هیچ خبری پیش از او نیست . در واقع ، سرپیچی ، فاقد قداست از خدایان است . اینست که کاوه ، هیچ ادعائی نیز برای شاه شدن و تاءسیس حکومت داد ، ندارد ، و ناگهان کاوه ، کنار میرود ، و ابتکار خود را در بنیاد گذاری داد ، به فریدون تسلیم میکند . موبدان زرتشتی ، با تردستی کامل ، کل حقیقت را تحریف و مسخ کرده اند . این « فریدون فرّخ » چنانچه از همین نام روشن است ، فریدونیست که فرزند فرّخ یا خرّم است .و طبعا همان کاوه است که « گش » میباشد . کاوه یا گش ، که نخستین گام را در مقاومت برضد حکومت بیداد بر میدارد ، همان خود فریدون ِ فرّخ است . ابتکار حکومت داد ، با پیکار برضد حکومت بیداد ، شروع میشود . آنکه کار کاوه را میکند ، همانکسی است که تائسیس حکومت داد یاحکومتِ فریدونی میکند . تغییر دادن « تئوری مقاومت ملت در برابر حکومت بیداد » و گرفتن قداست از عمل سرپیچی ، و سدکردن راه تاءسیس حکومت نوین به وسیله سرکش ، فاجعه ها در تاریخ ایران ببارآورد و ببار خواهد آورد . هنوز نیز همین « کاوه » که برکت خدایان را ندارد ، مُدل سرکشیهاست که همه نا فرجام میمانند . پس از این تغییر داستان، و جا انداختن آن در اذهان ، حسّ سرپیچی و نا فرمانی ، در ملت ایران ، خرفت ساخته شد ، و این حق که گوهر حکومت داد است ، از ملت گرفته شد .ملت باید صبر کند و شاهان و حکومتهای بیداد را به خود واگذارد ، تا خودشان به دلخواه خودشان ، تغییر مزاج و منش بدهند و هروقت بکامشان بود ، دادگر و خردمند بشوند . شاهان را فقط باید نصحیت کرد . هرچه شاهان امر بکنند ، چه داد و چه بیداد ، باید همان را پذیرفت و بکار بست. از اینگذشته ، شاهان پس از همه جرم و جنایتها اگر توبه کردند ، باید توبه اشان فوری از ملت ایران پذیرفته بشود . این تئوری موبدان ، در شاهنامه بطور پراکنده ، در همه جا

موجود است . پدر بهرام گور که بنام یزدگرد بزه کار مشهورست ، به پسرش بهرام گور میگوید :

چنین گفت کای مهتر نامور نگرسر نپیچی ز راه پدر
بدیها به صبر ، از مهان بگذرد سر مرد باید که دارد خرد

این خرد ، خرد محتاطی است که تن به بیداد میدهد و با بیداد ، مصالحه میکند و حتا به دروغ گواهی بر داد بودن و خردمند بودن حکومت میدهد و بردباراست و بیداد به مردمان را تحمل میکند و تغییرات حکومت را به « زمانه ، به خدای زمان » وامیگذارد ، و خردخودش دیگر ، نقشی درساماندهی اجتماع بازی نمیکند .خردی که ویژگی بنیادیش ، « ساماندهی حکومت » و « همپرسی » است ، بیکار میماند . فقط شاهست که خرد دارد، و یا باید خردمند باشد . حکومت بدان مشروط میشود که شاه ، خردمند باشد . اگر هم خردمند نبود ، چند تا موبد و آخوند خردمند ، مشاور او باشند . در باره این سخنی نمیگویند که شاه بیخرد که پند موبد خردمند را نمیشنود ! موبدان میگفتند که شاهان سر اجتماعند . اجتماع ، فقط ، تن این سر هست ، و فقط لشگر خردی هستند که در مغز شاه است .

دل و مغز مردم ، دوشاه تن اند دگر آلت تن ، ورا لشگرند
چو مغزودل مردم ، آلوده گشت بنومیدی از « رای » پالوده گشت

تنها شاه است که نقش سر و خرد را بازی میکند، و سراسر تنه اجتماع یا ملت ، فقط زیر فرمان شاهند، که مغز ملت است . البته چنین تئوری نیز ، از مجعولات موبدان زرتشتی بود . بنا به فرهنگ ایران ، خرد انسان ، در سراسر وجود انسان ، از سر گرفته تا نوک پا ، پخش است . انسان با سراسر تنش میاندیشد . انسان ، تنها با سرش نمیاندیشد . این تفاوت « خرد ایرانی » ،با عقل در اروپا و عقل در اسلام هم هست . سراسر وجود انسان ، مرکب از چهاربخش است که وقتی از رود وَه دایتی (رود دایه به = رود خدای به) گذشت، و همه وجودش شیره کیهان را که خداست، درخود نوشید ، آنگاه ، بهمن ، اصل خرد سامانده

و همپرس ، پیدایش می یابد، که در انجمن خدایان پذیرفته میشود . این آمیزش خدا باکل هستیِ انسان را، همپرسی مینامیدند ، وخرد ، رویشی از کعب پا، تا کتفها ی انسان بود . خرد ، ویژه خدا در آسمان یا متناظرش ، شاه یا حاکم در اجتماع نبود . بهمن که اصل خرد است ، در ژرفای وجود هر جانی در کیهانست . همانسان که بهمن یا خرد ، از کل وجود انسان پیدایش می یابد ، همانسان خرد سامانده ، از تمامیت ملت در همپرسی پیدایش می یابد . پذیرش چنین خردی که فقط در سر اجتماع ، در شاه است ، برضد فرهنگ اصیل ایران بود . شاهی که پیکر یابی خرد باشد ، وسرملت شمرده شود ، ، بیداد شاه است . چنین خردی ، متضاد با ایده خرد در ایرانست . اینکه شاه ، پیکر یابی خرد ملت است، و ملت همه بیخردند ، یکی از مجعولات همین موبدان بود . شاهان با این اندیشه ، حقانیت به « حکومت بیداد » خود میدادند . اینها برضد اندیشه اصلی فرهنگ ایران درباره « قداست مقاومت و سر پیچی در مقابل بیداد ، در مقابل قانون بیداد ، در مقابل بیدادی که داد مینماید ، بود . این خرد ملت ، خرد تک تک افراد است که درباره داد میاندیشد، و بیداد را تشخیص میدهد، و خرد، به هیچ روی منحصر در یک مغز یا در سر دوسه دستور و موبد و آخوند نیست . داد ، از تمامیت خردورزی مردمان ، پیدایش می یابد ، نه از مغز شاه یا هیئت حکومتی . از این روهر بیدادی بلافاصله ، در سراسر اجتماع و خردهای مردمان تاءثیر دارد، و بایستی از همان چشمه ، این بیداد را مهار کرد

چو در داد ، شه آورد کاستی   بپیچد سر هرکس از راستی (اسدی)

کوچکترین کاستی در داد ، علت آن میشود که مردم ، دیگر راست نیستند . به عبارت دیگر ، جان و خردشان ، گوهرشان را نهان میدارند و نمیشکوفند . داد ، پیآیند مستقیم شکوفائی و راستیِ خرد انسان است . دروغ ، یعنی آزار از همین جا آغاز میشود . فرهنگ ایران ، داد را تراوش و شکوفائی خرد میداند . کوچکترین بیداد حکومت، سبب آزردن خرد مردمان و جان آنها میگردد . مفهوم « بیداد » از همان «

قداست جان » مشخص میگردد . اندیشه و گفته و کرداری ، بیداد است ، که جان و خرد مردمان را بیازارد . در فرهنگ ایران ، خرد ، چشم جان یا زندگیست . خرد یا چشم ، نخستین پیدایش جان ، برای پاسبانی و نگهبانی زندگی در این گیتی است . پس ، آزار جان و آزارخرد بیکسان ، بیداد شمرده میشوند . به همین علت ، ضحاک ، برترین نماد بیداد شمرده میشود ، چون در آغاز ، جانها را میآزارد ، و از آزردن جانها ، کام میبرد ، به عبارت دیگر ، زدارکامه است . از سختدلی و قساوت ، لذت میبرد . به همین علت در پهلوی به قساوت و سختدلی ، زتار میگویند . سپس ضحاک ، مغزهای جوانان را میخورد ، یعنی « خرد جوان » را میآزارد . « آزردن خرد جوان » معنائی ویژه داشته است . خرد جوان ، خرد آزماینده و نوآور و مبدع است . خردیست که خودش ، مستقیم از آزمایشهای زندگی ، به بینش میرسد . به چشم خورشید گونه میرسد . آزردن چنین خردی ، به معنای آنست که حکومت ، پشت به چنین بینشی میکند . حکومت، دیگر نیاز به خرد آزماینده و خرد نو آور و هفتخوان آزمایش ندارد . ضحاک ، نیاز به آموزگار دارد ، خرد خودش ، نمیتواند کلید گشودن رازها گردد .

« آزردن جان و خرد » ، طیفی گسترده از معانی داشته است . معنای اصلیش آنست که آزار ، چیزیست که گوهر انسان را از بالیدن و شکفتن و روئیدن، و به اصطلاح فرهنگ ایران ، از راستی ، باز میدارد . گوهر انسان ، همان تخم سیمرغ است که مرغ چهار پراست . چهار نیروی ضمیر انسان ، همان چهار پرند . در پرورده شدن این گوهر، این همای درون ، به معراج بینش و شادی میرود . این همان بهمنیست که در انجمن خدایان ،به همپرسی با خدایان گام میگذارد . آزار ، به معنای رنجگی و عذاب و شکنجه و عقوبت و گزند است . آزار ، به معنای کین ورزیدن و دشمنی کردن و بغض و دلتنگی است . آزار، به معنای غم و اندوه و تیماریست . ترس و بیم ، میآزارد . رشک که پیآیند نا برابری اجتماعی و سیاسیست ، میآزارد . خشم با زدن و ترسیدن کار

دارد . این بود که ترسیدن و بیم داشتن از حکومت و از حاکم و حتا از خدا ، نشان بیداد است . خدای ایرانی ، حق ندارد ترساننده و بیم کننده باشد . این بود که الله یا یهوه برای او، نمیتوانستند ، خدا شمرده شوند . در فرهنگ ایران ، این اهریمنست که بیم کننده وترس آور است . مثلا ضحاک ، در اثر اینکه هولناک است ، آزارنده و بیداد است . خود همان ترسناکیش ، کفایت میکند که اورا بیداد گر بخوانند . ایرانیان

شنودند کانجا یکی مهتر است پراز هول ، اژدها پیکر است

« آزادی از ترس و بیم » ، داد است . اگر مردم از حکومتی ، از شاهی ، از رهبری ... از خدائی میترسند ، آن حکومت و شاه و رهبر و خدا ، بیدادند . این ایده بزرگ فرهنگ ایران ، جا برای پذیرش الله، بنام خدا نداشت . این شرط خدائی ، شرط حکومت ، شرط شاهی بود .حکومتی و شاهی که دردل مردم ایجاد ترس و هراس میکرد، تا ازاو فرمان ببرند و در اثر بیم از شکنجه وو عقوبت و عذاب ، تن به فرمانبری میدادند ، حکومت و شاه بیداد بودند . اینکه حافظ میگوید

مباش در پی آزارو ، هرچه خواهی کن
که در شریعت ما غیر از این گناهی نیست

انسان آنقدر آزاد است که به دیگران ، آزار نرساند .این « شریعت ما » ، شریعت اسلام نیست که الله اش ، رسولش را برای انذارخلق میفرستد و خدای خشم است و از یوم الدین، روز غضب الهی همه را میترساند . این عبارت حافظ ، از دیدگاه فرهنگ ایران ، معنائی گسترده دارد . ازجمله این معنا را میدهدکه به مردم کین مورز و با دیگران عداوت مکن . مردم را دلتنگ مکن . ایجاد ترس و بیم در جان مردم مکن . اینها همه آزارند . ایمن کردن از ترس و ، ایمن کردن از « آزارِ جان و خرد » هست . خرد را از اندیشیدن آزادانه باز داشتن ، خردآزاریست ، ازبین بردن راستی است ، نابودساختن داد است .

نماد « آزار» در فرهنگ ایران ، دهان درنده و جونده و اوبارنده (بلعنده) و آتشفشاننده و سوزنده است . مثلا گفته میشود که همه وجود

اهریمن ، دهان است . این در آغاز، اژدهای خشکی بوده است، و سپس معنای « آز» به آن داده اند . اژدهای خشکی با دم سوزانش ، همه زندگی را فرومیبلعیده است . پدیده « خشم » به همین پدیده خشکی باز میگردد که در فرصتی دیگر، بررسی خواهد شد . در جانوران درنده ، دهان ، نماد درندگی است . جان، در فرهنگ ایران ، به هم آمیخته و به هم پیوسته است، و دریدن و بریدن و شکافتن و زدن ، آزردن جانست . اینست که دهان با دندانهای تیزش ، میدرّد . واژه « درد » از همین « دریدن » میآید . چند حیوان درنده به ویژه ، نماد آزارو درندگی و تولید درد بودند . یکی گرگ بود . همه جانوران درنده ، گرگ سردگان خوانده میشوند . اصل آزار ، مجموعه همه گرگها در یک گرگ بزرگست . یکی دیگر ، شیر بود . شیر که نماد خشم است ، در فرهنگ سیمرغی ، اصل آزار شمرده میشد، و رستم که یک پهلوان سیمرغیست ، هرگز پوست شیر نمی پوشید . ببر بیان که « بی بر بغان » باشد ، جانور رودخانه هاست، و نماد آناهیتاست ، جامه رستم بود . چون آناهیتا خدای قداست جان بود ، با پوشیدن این جامه ، جان رستم همیشه ایمن از گزند بود . شیر در دوره میترائیان ، اهمیت یافت ، چون اصل خشم شمرده میشد . شمشیر یا تیغ که از آهن و فولاد است ، آلتی در دست میتراس بود که گش را با آن میآزرد و خونش را میریخت . این بود که شیر و شمشیر، و خورشید که در این دوره ، نرینه ساخته شده بود ، نمادهای میتراس یا همان ضحاک بودند . شیر ، هیچگاه درفش ملت ایران نبوده است ، بلکه نماد ارتش و شاه بوده است، که سپهبد ارتش شمرده میشد . ملت ایران ، حق نداشت بیازارد . یکی دیگر از جانورانی که نماد آزار بود ، همان اژدهاست که حیوان خیالیست که دارای دهانهای فراوان است . به عبارت دیگر ، وجودش پر از دهانست .برای اینست که در اوستا ، ضحاک یا اژدها ، دارای دهانهای زیاد است . در شاهنامه ، دوسر مار است که بر دوشهای ضحاکند و از بوسه اهریمن پدید آمده اند و دهان سوم ، دهان خودش هست . آنچه میآزرده است ،

ترس آور و سهمناک بوده است . مجموعه دهانهای بلعنده بودن ، نماد اصل آزار است . مثلا برای نشان دادن اصل آزار ، گفته میشود که همه گرگان ، یک گرگ فوق العاده بزرگ میشوند . همانسان که همه خردها یا همه چشمها ، با هم درماه و خورشید، گردهم میآیند . ماه و خورشید ، اصل بینندگی و روشنی اند ، چون مجموعه همه چشمها و خردها هستند . اینست که واژه اصل «خرد» در اوستا که « خِره تاو » باشد به معنای خورشید است . ماه و خورشید ، هردو سیمرغ بودند . در فرهنگ ایران ، ماه، اصل فرشگرد بود ، خودش ، خودش را همیشه از نو میزائید . ماه ، خودش را که خورشید باشد ، از نو میزائید . این بود که بینش یا خرد را،« اصل خودزا» میدانستند . از این رو بود که در درفش کاویان در میان درفش ، ماه بود و در فرازش ، خورشید که از ماه زاده میشد و هردو چشم کیهان و مجموعه چشمها یا خردهای جانها شمرده میشدند . ماه و خورشید که نماد خرد بهمنی است ، در میان درفش کاویانست . بینش باید از خردِخود انسان بزاید، تا بینش حقیقی باشد . بینشهای وامی و عاریه ای ، بینشهای حقیقی نیستند . مسئله « اصالت » برای ایرانی ، اهمیت بیشتر داشت که «مسئله نوکردن خود با اندیشه و رنگِ بیگانه» .

کهن جامه خویش پیراستن به از جامه عاریه خواستن (سعدی)

این اندیشه در همان نماد دهان ، بازتاب میشد . اژدها ، مجموعه دهانهای درنده و بلعنده و جونده است ، و همیشه گرسنه است . برای همین خاطر ، برای رسیدن به معرفت ، در اسطوره های ایران ، انسان ، سیب یا گندم در بهشت را نمیخورد ، چون با دندان جونده، و جویدن با دندان، کار دارد . این بدان معناست که خرد در رسیدن به معرفت ، باید بیازارد و سختدل باشد ، نهاد گرگ و شیر را داشته باشد . خرد ، پیآیند خشم و قدرت میشود . این چنین خردی را ایرانی طرد میکرد . به همین علت ، ایرانی تصویر دیگری از پیدایش بینش در انسان داشت .وجودِ انسان ،تخمیست که شیره موجودات را به شکل آب یا شیر یا شیره یا روغن یا نبید ... می نوشد . اینست که نوشیدن از جام جم ، انسان را

فرزانه میکند . نوشیدن ازجام کیخسرو ، کیخسرو را جهان بین (= چشم = خرد) میکند . نه تنها بیننده میکند ، بلکه کین را تحول به مهر میدهد . بهمن با نوشیدن از جام جم که زیر سر رستم است ، به کلی تحول می یابد، و از کین ورزی به سیمرغیان (خانواده زال و رستم) دست میکشد، وپس ازآن ، به آنها مهر میورزد . نوشیدن ، برعکس خوردن ، هم سرچشمه خردمندیست هم سرچشمه مهر . در فرهنگ ایران ، خدا ، آبی بود که در سراسر جهان روان بود . این آب ، جوهر و شیره همه هستی بود (اشه) . خدا ، مجموعه همه شیره های کیهان بود که در رودی بنام « وَه دایتی (رود دایه نیک) روان بود . و انسان ، تخمی بود که وقتی از این رود میگذشت ، آب خدا ، در سراسر وجود او جذب میشد، و از او بهمن ، اصل خرد خندان میروئید . نوشیدن آبی که گوهر خدا بود ، با خوردن و بلعیدن و دریدن ، دو تصویر متضاد بودند . یکی آمیختن انسان و مهرورزی انسان با طبیعت بود، و دیگری ، غلبه کردن و قدرت ورزیدن و چیره شدن بر طبیعت بود . یکی پروردن طبیعت و مهرورزی با آن بود، و دیگری آزردن طبیعت . یکی خرد ایرانی بود، و دیگری عقل غربی و اسلامی . بهمن که از آمیختن خدای آبگونه، و موّاج با تخمه انسان، از وجود انسان میروئید ، خرد ضد خشم ، ضد آزردن ، ضد ترسانیدن ، ضد انذار ، ضد وحشت انگیزی ، ضد جهاد دینی و فکری بود . در این فرهنگ ، کسیکه خشمگین بود ، فاقد بینش شمرده میشد . برای ایرانی یهوه و الله ، بری و تهی از بینش حقیقی بودند . خشک از بینش بودند . این تری و تازگی و صفای آب خدا بود که بهمن را خندان و شادان و زیبا میکرد . خشم ، نشان آنست که انسان یا شاه و حاکم و رهبر، از آب خدا ننوشیده است . معرفتش ، بی آب و بی تازگی و سفت و سخت است . خشم ، مخوف و تنفر انگیز است . خشم ، چون ترس آور است ، جان وخرد را میآزارد . جان و خردِ ترو تازه ، از خشم خشکاننده ، طبعا میترسند . از این رو ، بهمن ، خرد ضد خشم است، و سروش که آورنده فرمان یا بهمنست ، خرد ضد خشمست

. از اینجاست که حکومتی ، حکومت داد است که مخوف و نفرت انگیز نباشد ، ترسناک نباشد . مثلا فردوسی در باره یکی از شاهان بیداد میگوید :

همه یکسر از بیم ، پیچان شدند   زهول شهنشاه ، بی جان شدند
تن هرکسی گشت لرزان چو بید   که کوپال و شمشیرشان بُد امید
خردمند نزدیک او خوارگشت   همه رسم شاهیش بیکار گشت

همه از بیم و ترس ، بهم پیچیده میشوند ، دیگر نمیگسترند ، نمیشکوفند . و کسیکه ترس آور است ، خرد و خردمند را خوار میشمارد . کسیکه نمیتواند با خردخودش ، خرد مردم را خشنود سازد ، و با آنها همپرسی کند ، تنها ابزارش ، ترسانیدن است . کسی دست به ترساندن میزند، که توانا به همپرسی نیست، و خردش ، خرد همپرس نیست، و بدیهیست که خرد مردمان را خوار میشمارد، و خرد خودرا ، کل خردها میشمارد، یا به عبارت دیگر ، حق مردم را به اندیشیدن ، غصب میکند . خود را خرد کل ملت شمردن ، غصب کردن خرد همه ملت است .
خرد مردمان که آزرده شد ، آلوده و آشفته میشود . خردی که از ترس ، فلج و در خود پیچان شد ، دیگر تراوش « داد » نمیکند، و خرد بیداد میشود . انسان ، گرگ و پلنگ و شیر یا جانور درنده میگردد . بقول فردوسی ، نهاد پلنگ پیدا میکند . با ترس و وحشت از حکومت بیداد یا حاکم و شاه و رهبر بیداد ، همه خردهای مردمان ، آلوده و تباه و آشفته میگردد . خردهائی که آزادی ندارند ، بیمار و تباه میشوند . خردهای حیله ورز میشوند که همیشه در اندیشهِ چنگ وارونه زدن به دیگرانند . خردهائی میشوند که همیشه در اندیشه ربودن و چپاول کردن و کینه ورزی و غلبه خواهی هستند . این انسانها ، همان طبیعت انسانهائی را دارند که هابس Hobbes فیلسوف انگلیسی ، بر پایه آن حکومت را بنا میکند . حکومت ترسناک ، خردهای مردمان را نازا و نا کارآ میسازد . با سترون شدن و فلج شدن خردها ، سراسر اجتماع ، ناهنجار میگردد . در چنین اجتماعی است که نهنگ خون آشام Leviatan یا حکومت

مستبدالاراده ، با اراده آهنینش ، همه را مطیع خود میسازد . حکومت بیداد ، درخشم یا به عبارت دیگر ، در ابراز قدرت و ایجاد ترس و رُعب ، خردها را بیسامان میکند، و نیروی ساماندهی اجتماع و حکومت را از آنها میرباید .

چو مغزودل مردم آلوده گشت بنومیدی از « رای » پالوده گشت

هنر حکومت داد آنست که خردمان ، درست بماند و آزرده نشود . و خرد ، موقعی درست است که همپرس باشد و جامعه را سامان بدهد و داد (قانون) از خود بتراود . خردی که از این خویشکاریهایش تهی شد ، خردیست که آزرده و آلوده شده است . همه هنرها یا فضیلت ها از خرد سرچشمه میگیرند . همپرسی و ساماندهی و برگزیدن ، هنرهای گوهری خرد هستند . وقتی خرد از انجام این هنرها باز داشته شود ، خالی از اصالت خود شده است . حکومت یا شاه ، برعکس خشم آوری و بیم انگیزی و ترس آوری ، باید خشنود کننده باشد . خشنودی ، ضد خشمست . بیم و ترس از حکومت ، سبب دوری و بیگانگی مردمان از حکومت میشود ، و اصل برابری و برادری حاکم یا شاه یا سالار ، با مردمان به هم میخورد . در فرهنگ ایران، شاه یا رهبر یا سالار ، برابر با مردمست . او نخست ، میان برابرانست . در برابر داد ، همه باهم برابرند . داد ، شاه و گدا نمیشناسد . نتیجه مستقیم این اندیشه، آن بود که مردم باید همیشه دسترسی به شاه یا حاکم یا رهبر داشته باشند . مردم ، باید بتوانند با هیچ ترسی در گستاخی دردهای خودرا مستقیما به او بگویند . حکومت ، مسئول هر آزاریست که درسراسر کشور روی میدهد . اگر شاه یا حاکم یا حکومت ، ادعا کند که از این قضیه بیخبر بوده است ، همین ، دلیل کافی بر بیداد بودن اوست . حکومت ، مسئول رفع آزار از همه دردهاست ، پس باید از همه دردها باخبرباشد ، تا فوری آنرا برطرف سازد . حکومتی که بیخبر از دردیست ، حق حکومت کردن ندارد . به همین علت شاهان ساسانی در خطابه تاجگذاریشان تکرار میکردند که :

برما شما را گشادست راه به مهریم برمردم دادخواه

میان ما وشما ، هیچ سد و دیوار و حاجب و پرده داری و... نیست .
در فرهنگ ایران ، حکومت یا پادشاه یا خشتره ، فقط استوار بر « اصل خرد همپرس و ضدخشم بهمنی » بود . حکومت باید همیشه در دیالوگ و مشورت با مردمان باشد . این نیاز به صمیمیت و نزدیکی و نبود بیم دارد. قانون و داد ، از چنین رابطه ای پیدایش می یابد و نو میشود . این اندیشه بزرگ را سپس موبدان ، تحریف و مسخ کردند و حکومت و شاه را تا بع دانش ایزدی ساختند . یا آنکه بهمن و سروش و رشن را بگونه ای تفسیر کردند که مفهوم اصلی خرد ، آلوده و تهی از معنا گردید .
اسنا خرد که همان خرد بنیادی انسانست ، از بهمن، پیدایش می یابد .
گوشان سرود خرد ، همان سروش است که فرمان را از ژرفای انسان ، میشنود و میآورد . آنها گفتند که « گوشان سرود خرد » ، همان منقولات دین زرتشتی است و خرد بنیادی را با ید با این منقولات ، سازگار ساخت . بدین ترتیب ، اصالت خرد انسان را تیره و تار ساختند .
حکومت ، مشروط به خرد ضد خشم مردمان، و خردهمپرس مردمان، و خرد سامانده مردمان و خرد آغازگر و بنیادگذار مردمان، و خرد برگزیننده مردمان میشد . حکومت ، به هیچ روی ، استوار بر « خرد شاه و یا حاکم » نبود ، چون خرد بهمنی ، خرد همپرس است . خردیست که در دیالوگ و مشورت همگانی در اجتماع ، ایجاد داد میکند .
حکومت باید پیکریابی خرد همپرس و خرد سامانده و خردجشن ساز همه مردمان باشد . نه اینکه فقط حاکم یا شاه یا رهبر ، تنها خودش با خرد باشد . خرد ، هنگامی خرداست که همپرس است ، یعنی « خرد انجمنی » است . خرد ، هنگامی خرد است که سامانده اجتماعست . یعنی قانون میگذارد و بنیادگذار داد است . اینست که آنها، تمام ویژگیهای گوهری خرد مردمان را از خردشان میزنند، و میکوشند که خرد را ویژه انحصاری شاه و موبدان یا آخوندها سازند . بهمن ، که خردش ، گوهر همپُرسی دارد ، یعنی دیالوگی و رایزنی و انجمنی است ، چنین

خردی ، اصل حکومت مشروطست . به عبارت دیگر این خواستی که از خردهای مردمان یا ملت در همپرسی بر میخیزد ، همان فرمانیست که هرکسی با خشنودی ، به کار می بندد وازآن فرمانبری میکند ، چون خرد ش ، در پیدایش آن خواست و آن فرمان ، انباز بوده است . این فرمان ، فرمان خودش هست . با وجود اینکه این ویژگیهای خرد بهمنی را به کلی نادیده میگیرند و از خردمردمان میزدایند ، ولی هنوز ، شاهی و حکومت را بر پایه خرد شاه میگذارند .

اگر شاه ، با داد و فرّخ پی است   خرد بیگمان ، پاسبان وی است
خرد ، پاسبان باشد و نیکخواه   سرش برگذارد زابر سیاه
همه جُستنش ، داد و دانش بود   زدانش ، روانش برامش بود
دگر آنکه با آزمون خرد   بکوشد که با داد ، گرد آورد
بشاهی ، خردمند با شد سزا   بجای خرد ، زر بود بی بها

االبته در الهیات زرتشتی ، خواست اهورامزدا ، فرمان یزدان میشود، و سرچشمه خرد میگردد، و این اهورا مزدا ، دیگر اهورامزدای زرتشت نیست ، بلکه اهورامزدائیست که گوهرش از گوهر انسانها بریده شده است ، و بهمن ، در انسان، از اصالت انداخته شده است که در فرهنگ اصیل ایران ، اصل گوهر انسان بود . ولی برغم همه اینها ، بهمن ، مشاور و ندیم و رایزن ویژه اهورا مزدا میماند ، ولی از گوهر انسان ، حذف میگردد . بدینسان مفهوم « خرد بهمنی » ، با ویژگیهای سیاسی و اجتماعی که داشت و هر قدرتی را مشروط میساخت ، تهی از محتوا میگردد . این خرد بهمنی مردمان بود که با هم در همپرسی ، جمع و آمیخته میشد، و بهمن ، یعنی نگهبان ملت میشد، و این بهمن بود که در انجمن خدایان ، همپرس همه خدایان ، از جمله اهورا مزدا میشد .